

فرهنگ افسانه های مردم ایران

(جلد پانزدهم)

(ن، و)

(شامل ۱۰۵ افسانه ایرانی)

علی اشرف درویشیان

رضا خندان (مهآبادی)

فهرست

ن

۱. نادر..... ۱۳
۲. ناردان خاتون..... ۱۷
۳. نارنج سوم..... ۲۷
۴. نارنج طلایی و طوطیِ بالِ قرمز..... ۳۷
۵. نارنج و ترنج (۱)..... ۴۱
۶. نارنج و ترنج (۲)..... ۵۷
۷. نارنج و ترنج (۳)..... ۶۳
۸. نارنج و ترنج (۴)..... ۶۷
۹. نارنج و ترنج (۵)..... ۷۵
۱۰. نارنج و ترنج (۶)..... ۸۱
۱۱. نارنج و ترنج طلا..... ۸۷
۱۲. نازخاتون نازارخاتون..... ۹۷
۱۳. نازک به نازک و تازک به تازک..... ۱۰۷
۱۴. نازی ناز مرجان..... ۱۱۱
۱۵. ناف زمینِ کجاست؟..... ۱۱۹
۱۶. نامادری..... ۱۲۷
۱۷. نامادری بدجنس..... ۱۳۳
۱۸. نان جو..... ۱۳۹
۱۹. نبی لنگ..... ۱۴۳
۲۰. نجار و خیاط و ملا..... ۱۴۹
۲۱. نجما (۱)..... ۱۵۱
۲۲. نجما (۲)..... ۱۵۷
۲۳. نجمان و گل افروز..... ۱۶۵
۲۴. نخود نخودی..... ۱۷۱

۲۵. نخودو (۱) ۱۷۹
۲۶. نخودو (۲) ۱۸۳
۲۷. نخودی (۱) ۱۹۱
۲۸. نخودی (۲) ۱۹۵
۲۹. نخودی (۳) ۱۹۹
۳۰. نخودی و دیو ۲۰۳
۳۱. نذر پیرمرد ۲۰۷
۳۲. نردبان ۲۱۳
۳۳. نزه خورشیر ۲۱۵
۳۴. نصر ۲۱۹
۳۵. نصف ... نی ۲۲۵
۳۶. نصولی گره و ماخانی کوره ۲۲۹
۳۷. نصیب قسمت ۲۴۱
۳۸. نصیحت پدر ۲۴۷
۳۹. نصیحت شاه‌پریان ۲۵۱
۴۰. نصیحت شوهرداری ۲۵۵
۴۱. نظر به کشکِ بی مَنه ۲۵۹
۴۲. نقل بهلول ۲۶۳
۴۳. نقل نجار ۲۶۷
۴۴. نکیر و منکر ۲۷۳
۴۵. نگرده که نمی‌بینی ۲۷۵
۴۶. نمدمالی شاه‌عباس ۲۸۱
۴۷. نمدی ۲۸۵
۴۸. نمک ۲۹۵
۴۹. نمک دوگوله ۲۹۹
۵۰. نمک دیزی ۳۰۹
۵۱. نمکک ۳۱۵
۵۲. نمکو ۳۱۹
۵۳. نمکی (۱) ۳۲۳
۵۴. نمکی (۲) ۳۳۵
۵۵. نمکی (۳) ۳۳۹
۵۶. نمکی (۴) ۳۴۳
۵۷. نمکی (۵) ۳۴۷
۵۸. نمکی (۶) ۳۵۱
۵۹. نمکی (۷) ۳۵۳
۶۰. نمکی (۸) ۳۶۱
۶۱. نمکی جلد نمدی ۳۶۷
۶۲. ننه بچه خمیره ۳۷۵
۶۳. ننه‌جان حیدرقلی ۳۷۷
۶۴. ننه ماهی (۱) ۳۸۱
۶۵. ننه ماهی (۲) ۳۸۵
۶۶. ننه ماهی (۳) ۳۹۱
۶۷. ننه ماهی و گلابتون ۳۹۷
۶۸. ننه مومی ۴۰۵
۶۹. نورالدین، سرگردان در دیار پریان ۴۰۹
۷۰. نورالعین ۴۲۱
۷۱. نوزن دل خروس ۴۳۳
۷۲. نوش آفرین ۴۳۷
۷۳. نوش آفرین و جهان‌آرام ۴۴۷
۷۴. نوکر عاقل ۴۵۳
۷۵. نُه کلید ۴۶۱
۷۶. نه کمترک، نه بیشترک ۴۶۷
۷۷. نه‌نه، بچم خمیره ۴۷۱
۷۸. نی ۴۷۵
۷۹. نی خوش صدا ۴۸۱
۸۰. نی سخنگو (۱) ۴۸۵
۸۱. نی سخنگو (۲) ۴۹۵
۸۲. نی سخنگو (۳) ۴۹۹
۸۳. نیم تنک ۵۰۳
۸۴. نیم دوست و تمام دوست ۵۰۷
۸۵. نیم نخودک (۱) ۵۱۱
۸۶. نیم نخودک (۲) ۵۱۹

۱۰ «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»

- ۵۲۵..... ۸۷. نیمه کون اسب سوار.....
۵۳۱..... ۸۸. نی و مروارید.....
۵۳۹..... ۸۹. نیت پاک.....

و

- ۵۴۵..... ۹۰. وا دنبال بخت.....
۵۴۹..... ۹۱. وای بیجم! وای تخم مرغ‌هام!.....
۵۵۱..... ۹۲. ورد.....
۵۵۷..... ۹۳. وزیر دانا.....
۵۶۱..... ۹۴. وزیر نادان، دهقان دانا.....
۵۶۳..... ۹۵. وزیر و اقبال او.....
۵۶۵..... ۹۶. وزیر و لُر.....
۵۶۹..... ۹۷. وصلت خانواده معین‌التجار با خانواده وزیر.....
۵۷۷..... ۹۸. وصیت پدر (۱).....
۵۸۱..... ۹۹. وصیت پدر (۲).....
۵۸۵..... ۱۰۰. وصیت پدر (۳).....
۵۹۱..... ۱۰۱. وصیت تاجرباشی.....
۶۰۳..... ۱۰۲. وفا.....
۶۰۷..... ۱۰۳. وفای انسان.....
۶۱۵..... ۱۰۴. وفای به عهد.....
۶۱۹..... ۱۰۵. وفای زن.....
۶۲۳..... فهرست منابع و مآخذ جلد پانزدهم.....

نادر

یکی از آرزوها یا بخت‌باری‌ها در قصه، یافتن گنج است. «هفت خم خسروی» بهترین آنهاست عدد «هفت» در میتولوژی ایرانی از تقدس برخوردار است و یافتن «هفت خم خسروی» رسیدن به نهایت ثروت (مادی یا معنوی) است.

در روایت «نادر»، قهرمان قصه با پی‌بردن به خواب رفیق خود، «هفت خم خسروی» به دست می‌آورد و سپس از دست می‌دهد. بخش آخر روایت که به تصرف قلعه مربوط می‌شود، یادآور حقه‌جنگی نادرشاه است، هنگام جنگ با هندوان. شاید به همین دلیل است که اسم قهرمان و روایت «نادر» است.

روایت نادر با گویش فوجانی نقل شده است و ما آن را به فارسی رایج برگردانده‌ایم. پس از آن گویش فوجانی روایت را نقل کرده‌ایم.

یک روز نادر راه افتاد و رفت پیش دوستش که چوپان بود و پیش‌گله‌ها بود. وقتی گله سیر علف خورد و خوابید و نادر و چوپان هم دراز کشیدند، چوپان به خواب رفت. نادر که بیدار بود، دید یک مگس از دماغ رفیقش بیرون آمد و روی ظرف آب تاب خورد و تند رفت توی یک سوراخ.

نادر، فوراً در سوراخ را بست و رفت چوپان را صدا زد: «رفیق، بلند شو.»

دید، نه هیچ بیدار نشد. نادر، به یاد این حرف افتاد که می‌گویند موقع خواب روح آدم از دماغش بیرون می‌رود. نادر، بلند شد و رفت در سوراخی که بسته

صحنه را دیدند، ترسیدند و فرار کردند. عمو، کلات را گرفت و صاحب اشرفی‌ها شدند.

روایت به گویش قوچانی:

نادر زَف به بیابون پیش کُوزَه وَخَبِ سیر خورد و اینا خوابیدن ای رفقی نادر دیدن که یک میگس از دماغ رفق نادر دَرَف و تُو خورد به روی ظرف آب لشت و لشت به دو رفت به یک سُلَاح. جازَف نادرَم فوراً دَرِ سُلَاح رَ بَسَتَگ و رف رَفَقَه رَ صُدا کرد: «ای رِفُوق، رِفُقی؟ وَخَه.» دی نه هیچ بیدار نمی‌شه، یادش اَمَه که هِی میگن روح آدم درمِوه از دماغش. ای نادرَم رف دَم ای سُلَاح رَ واکرد. ای میگس درآمد از سُلَاح اَمَه جارَف به دماغ نادر، فوراً صُدا کرد، حرکت کرد. رفق ازی گفت: «ای داد و بیداد نادر تو یک کار خوب نکردی مو یک خواب می‌دیدم.» نادر گفت: «چی خواب؟» گفت: «مو به روی یک دَرِی بی رفتم چُغْدَرِ گردش کردم، رفتم یگ جیبی خِیله تنگ بی به سختی وُخَتِ که رفتم اُونجی، دیدم هف حُم خُسرُوی پُر دانی قِمَتی یَه» ای نادر از جیبی که زرنگ بید ای فهمی که ای درِی بی که می‌گه همی ظرف اَبه، ای جُیبی که می‌گه رَفْتَه یم جُیبی تنگی بیده، ای حُمایم هَمینجی به همی سُلَاح بیده.

بعد نادر ای رِفِیقه رَ سَرِ شَه اُوسی غُلُوسی مینه و می‌گه تو برو مو یَه ذَه حال نَدَزَم. و خوی که ای رَفَقَه مَرَضَا در یک خُرَدَه بی معنا ای سُلَاح رَ گَشاد مِئَه می‌بینَه بله، نیشانی خما اینجی هستک. بعد شب که مُفْتَه روی نادر مَرِه ای خَمَار در مِئَه مَوَرَه خَنَش. ای نادر خاطر ای که مُشْتِش وَاِزَه می‌یرَه صد تا! یونه. دو تا اشرفی به مین قِلَه پاش مِئَه. وَ نَه بَه پاش مِئَه، زَنَا، مَرَدَا، بچه‌ها مِرِن به سر آب، یکی می‌گه مو ایمرُوز دو تا اشرفی یا فُتم یکی می‌گه مو یکی یا فُتم. [بعد یگ زمان صدا در مَرِه] می‌بن نادر رَ می‌گیرنش وَخَتِ که می‌گیرنش، می‌گن: «تو از کُجا ای اشرفیاز یافتی؟» می‌گه: «شبی که اشرفی مِبرید مونم رفتم بیابون از روز

بود، باز کرد. مگس بیرون آمد و رفت توی دماغ چوپان. این‌بار که نادر، چوپان را صدا کرد، بیدار شد و گفت: «ای داد و بیداد! چرا مرا از خواب بیدار کردی؟! من داشتم یک خواب عجیب می‌دیدم!»

نادر گفت: «چه خوابی؟» گفت: «خواب دیدم روی یک دریایی رفتم و گردش کردم، بعد رفتم جایی که خیلی تنگ بود. دیدم هفت حُم خسروی پر از دانه‌های قیمتی آنجاست.»

نادر از آنجا که آدم زرنگی بود، فهمید قضیه از چه قرار است و به فکر افتاد دوستش را فریب بدهد. پس به چوپان گفت: «تو برو، من کمی حال ندارم و بعداً راه می‌افتم.»

وقتی چوپان رفت. نادر، در سوراخ را گشاد کرد. دید، بله! نشانی حُم‌ها درست است و همه آنجا هستند. نادر بلند شد و به خانه رفت. وقتی شب شد، رفت و حُم‌ها را بیرون آورد و به خانه‌اش بُرد.

نادر، به خاطر این‌که مُشتش باز نشود، صد تا از این اشرفی‌ها را برداشت و در میان قلعه ریخت. هر کس یکی دو تا گیرش آمد. بعد، سر جوی آب برای هم تعریف کردند و بعد از مدتی به گوش حاکم رسید که نادر گنجی پیدا کرده است. آمدند و نادر را گرفتند و پرسیدند: «این اشرفی‌ها را کجا پیدا کردی؟» گفت: «شبی که از آسمان اشرفی بارید، من فردای آن شب به بیابان رفتم و هی اشرفی پیدا کردم.»

نوکرهای حاکم از دیگران پرسیدند. یکی گفت: «دو تا.» یکی گفت: «سه تا.» و ... منتها اینها که توی قلعه بودند بیشتر پیدا کردند. حاکم، همه‌ی اشرفی‌ها را از نادر گرفت. گنج‌ها را به کلات حاکم بردند و به حاکم دادند. عموی نادر گفت: «من می‌خواهم گنج‌ها را بدزدم، اگر تو می‌توانی به کلات بروی و بدزدی، تو برو.»

نادر هم که دید نمی‌تواند و می‌ترسید به عمویش گفت: «تو برو گنج‌های کلات را بدز.»

عموی نادر قبول کرد. رفت چند تا بُز خرید و سر شاخ‌هایشان شمع‌های روشن گذاشت و به طرف قلعه‌ی کلات رفت. روستاییان وقتی از دور این